



پایور، برازنده تاریخ



پیمان سلمانی

سال هاست که در حسرت لحظه‌های ماندنیهای بزرگ و فراموش نشدنی، لحظه‌های که مانند هیچ لحظه دیگری نیست. لحظه شگفت‌انگیز دیدار؛ لحظه دیدار، لحظه ظهور است و حسرت دیدار ما همین جا رخ می‌نماید. من سال هاست در انتظار لحظه‌های ماندگار که خاطرهایم بیشتر به یاد می‌ماند. حال ما به سوی آن لبرختگی می‌ایستیم که نامش فاصله از میان مشروطه برداشته و در کنار ما به خاک سپرده است. تنها می‌ماند جمهوری و دل‌تنگی که آن هم متعلق به این چند سال اخیر است. ما آن صبا را وقتی شنیدیم و باز ایستادیم و زمانی در مقابل آن بازآفرینی واقع شدیم که روی ما از روایت جلوه‌ای بیشتر یافته بود. راوی ما نقصان را به روی دیگر سکه می‌کشاند و به آن جلوه‌ای دیگر می‌دهد. صدای قناری نیست اما صدای شاخصی است از جنس طبیعت نیست اما بوی تمغن می‌دهد و آن قدر قدرتمند است که نقصان را یادآوری می‌کند؛ نقصانی که خود راوی را هم گاه فریب داده است. امروز ما شاهد جمع کثیری از روابین متدب هستیم که آن روایتگر تک‌حال را عکسای کرده‌اند و آن عکس‌ها را بر چهره خویش چسبانده‌اند و حالا نقصان چیز غریبی است. قابل نقلی وصف از تکرار نام آن راوی اصل احساس می‌کنم و این تناوعی حافظه ماست که راوی را تنها به نام آن مرد می‌شناسد. چه‌راوی نشانه از باران، استقامت و مقاومت. ظهور این معلم بزرگ نتیجه یک غیاب طولانی است. آنچه به عنوان فاصله یاد می‌شود با حضور این بزرگوار ذیل زمان گذشته باقی می‌ماند.

و بخشی از آن با آغاز فعالیت وی، با فراموشی ادغام می‌شود. آنچه می‌ماند عبور است. همچنان که پایدار است عبور می‌کند و حالا که از آن میان نظاره‌مان می‌کند، به عبورش نیز ادامه می‌دهد. عبور از تاریخ مشروح و مشروط. نتیجه این عبور این که او هم پیر ما هست و هم نیست. آن‌جا که نظاره می‌کند پیر ماست و آن‌جا که عبور می‌کند پیر نیست و آن فاصله‌ای که باقی می‌ماند حسرت ماست برای یک دیدار. این تضاد فاصله‌ها، رمزگشاه و شاعرانه است و خزش دارد و ما ماندنی‌هایم بین اتفاقی که قرار است بیفتد و نمی‌افتد. تنگناست است اما زبان ندارد. حسرت به دل می‌گذارد و در عین حال پرتاب‌کننده هم هست. همه این‌ها به هم جنب می‌شوند و به من هشدار می‌دهند: این‌ها هم‌امش علامت ظهور تاریخ شنیدار و تاریخ روایتگر است. راوی ما ۷۲ سیم را چنان کوک کرده است که تنها خود او خواهد توانست این کوک را به در برد و آن تنها در لامکان خواهد بود. آنچه راوی ما در اختیار نسل پس از خود قرار داده است، روشنی است و انگار قرار است این گونه بماند. تلاوم این روشنی، پایداری خود اوست. پس او با ماست و آرزوی ما که همیشه در کنار ما بماند. لحظه دیدار به تاریخ تقدم دارد و آغاز زمان است؛ اما چهره برای من، لحظاتی تنگناست دارد و به سوی دیدار رواقلم می‌کند این دیدار متأسفانه فاقد استمرار است. من همیشه به ناگاهان متوجه صدایی شدم که مرا در موقیعت لامکانی قرار داده است. صناهایی که ملام مرا فرا می‌خوانند و این گذشته من است. در آغاز این گذشته مردی ایستاده است که از گذشته من به ایندهای دورتر می‌رود و در این گذر نام‌های بسیاری را نیز با خود حمل می‌کند. نام‌هایی که تک‌تک‌شان یادآور مردی است که ایستاده و هنگامش را بازآفرینی می‌کند. لحظه‌های دیدار پیوسته در تخیل من آینه‌ها را به ناخبر می‌اندازند و من نام او را همچون نام‌های عصر اصالت‌های غریبه وارد حافظه‌م کرده‌ام که البته بخشی از آن‌ها هم به ذهنم نمی‌رسد، حتی اگر یک چشم بر هم زرم.

وقتی که چهره مرا به سوی همه آن صلاها می‌کشاند و دوردست را یادآوری می‌کند من صاحب زمان شامس از آن زمان تا همین حالا هنوز احساس می‌کنم ایستاده و نگاهش همان گونه پرمصلابت است و معنای مبهمی دارد. کسی قرار است چیزی را ناگاهان به رویت ما برساند؛ قال و مقال تدریجی که نشانه‌اش حاصل همان پرتاب است. پرتاب از «سماعی» به «صبا» و از «صبا» به سوی مردی که ایستاده و ریشخار است و به سوی روشنی‌پیش می‌رود. نوری ناغافل بر آن می‌تابد به صبا بدل می‌شود و ما را به یاد اساطیر می‌اننداز. حکایت او حالتی قصوی دارد و ترکیبی از زمان و همبستگی است اما چه روایت ناگهانی؛ روایتی در غربت طلوع و طلوع به شرق و طبیعتی ساخته شده از چهره‌های رو به رو. تصویر این رویا را مردی ایستاده کشیده و مرا از خواب بیدار کرده است. در آغاز زیبایی هسته‌ها یک خرفیاقی معشوش و در آن چهاران، صفا دست به بازی تزاروی زده و روزنه به سوی کلام مرد ایستاده روان شده است؛ فکر می‌کنید این لمح در یک ربع قرن خطاب به که می‌تواند باشد؟ کلام مرد ایستاده‌ای شما را به یاد هزار و یک شب می‌اندازد؟ کلام مرد ایستاده‌ای صلاهای نامری را مرئی کرده است؟ ما هم وارد دنیا می‌شویم که در آن چهاران، صفا دست به بازی تزاروی زده است. مرد از صلابت استقامت و نظمی تعریف شده سخن می‌گوید و از وقار صلاها و ارزش زمان خبر می‌دهد؛ از وقوع یک حادثه و نفرت از افیون و آنچه طبیعت نظام موسیقایی ایران در درکش، دشواری غیر قابل بآوری می‌دیده است. حافظه موسیقایی ایران اکنون می‌تواند جاهای خالی بی‌شمار را پر کند. همه آن فضاهای تهی‌مانده از طلوع به سوی شرق رخ نمودند و آوازه مردی را به آسمان کشاندند. برانزنده این مرد نامی جز فرامرز پایور نیست؛ نامی که برانزنده یک ملت و یک تاریخ است.

* آهنگساز و رهبر ارکستر ملت